

بهار ایران و بهاریه در شعر فارسی

- چنانکه مثلاً سعدی در حق خود فرموده :
- آهوی طبع بنده چنان مشک میدهد
و یا بازمیفرماید
- بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
و نیز فرموده :
- سعدی همه نفس که بر آورد در سحر
هر بنده‌ای که خاتم دولت بنام اوست
- فعلاً در خاطر من نیست که آیامولوی هم در میدان مدح و ستایش خود سخنانی در
«مثنوی» و در «دیوان شمس» دارد یا نه و چرا نباید داشته باشد که جهانی پس از قرنهای مداح و
ستایشگر اوست ولی همینقدر میدانیم که گروهی از مفسرین و دانشمندان این کلام را درباره
مثنوی معنوی که عرفای نامی آنرا «قرآن فارسی» و «فقه‌الله الاکبر» خوانده‌اند بخود مولوی
نسبت داده‌اند که فرموده :
- «نردبان آسمانست این کلام
نه پیام چرخ کان اخضر بود
- اما حافظ . شاید بتوان گفت که این هزارستان روضات عرشی را هیچکس مانند
خودش نشناخته است و گرچه سخنان بسیار در ستایش خود دارد ولی الحق هزار بار بیش از
آنست که خود فرموده و از آن جمله است :
- «منم آن شاعر ساحر که با فسون سخن
از نی کلک همه قند و شکر میبارم»
- «کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب»
«تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند»
- «شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
من و سفینه حافظ که جز درین دریا
- دقتر نسرین و گل را زینت اوراق بود»
بضاعت سخن در فشان نمی‌بینم»
- «شعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند»
«سپه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی»
- «پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
ز کارها که کنی شعر حافظ از برکن»
- «حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت
ترک طبیب کن ، بیانسخه شربت بخوان»
- ۱- عموماً این دو بیت را به پسر مولوی یعنی بهاءالدین احمد معروف به «سلطان ولد»
نسبت میدهند .

«شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
 «چوسلک در خوشابست شعر نغز تو حافظ
 «حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
 آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش»
 که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی»
 تا حد مصروچین و باطراف روم وری»

در جاهای دیگر این شخصیت شکر فی که هم دیارانش او را «لسان‌الغیب» خوانده‌اند و از «جام تجلی صفات باده» نوشیده و «از پرتو شمعۀ ذات» نصیب گرفته است خود را «بلبل باغ جهان» و «طیب عشق» و «طایر گلشن قدس» و «صدر نشین دیوان غزل» و «چشم و چراغ همه شیرین سخنان» و «شاعر ساحر» و «صوفی صومعه عالم قدس» و «خازن گنج حکمت» خوانده است.

اما نظامی . مدح و ثنای نظامی در حق خود که شاید اقتفا بشعرای عرب باشد و محتمل است که در نظر بعضی خالی از رجز خوانی نباشد معروف است و چنین آغاز می‌گردد:

ملک الملوك فضل به فضیلت معانی
 زمی و زمان گرفتم بمثال آسمانی
 نفس بلند صوتم جرس بلند صیتم
 قلم جهان نوردم، علم جهان ستانی
 گذشته ازین مفاخره محشمانه که غرش برق ورعد دارد باز هم ایات دیگری در ستایش خود دارد که از آن جمله است مثلاً:

« منم سرو پیرای باغ سخن
 بخدمت میان بسته چون سرو بن»
 « سخن چون گرفت استقامت بمن
 قیامت کند تا قیامت بمن»
 اکنون موقع آن رسیده است که یک بهاریه جدید را هم که از طبع یکی از جوانان نو پرداز تراوش کرده است ۳ و در شماره اسفند ۱۳۴۴ در مجله « پیام نوین » در مقابل بهاریه‌ای از فرخی سیستانی (متوفی در ۴۲۹ هجری قمری) که در حدود ۹۵۰ سال پیش سروده است و باین بیت شروع میشود:

« بهار تازه امید ای بروی رشک بهار »

« بیاو روز مرا خوش کن و نبید بیار »

باین بیت پایان مییابد:

«رخ تو باغ من است و تو باغبان منی
 مدد به هیچکس از باغ من گلی ز نهار»
 نقل کرده است بیاوریم بدون آنکه قصد و نیت مقایسه و مقابله و ایراد و انتقاد در میان باشد و با اعتراف باین حقیقت که دنیا میدان تغییر و تحول است امر و زوال البته شعر فارسی هم همچنانکه در گذشته از تغییرات و تحولاتی برکنار نمانده است و در آینده هم تحولاتی خواهد دید و باید امیدوار باشیم که این قبیل تحولات نشانه ترقی و اصلاح و زاینده روحی توانا و

۱- مقصود همین نظامی گنجوی خودمان است که موضوع اصلی این گفتار میباشد.

۲- بنام جعفر گوش آبادی

زیبائی پرور و خالق پیشرفت و بهبود گردد و پیام افتخارتازه‌ای برای ادبیات فارسی باشد.
قطعه مورد بحث که مادرینجا تنها قسمتی از آنرا نقل مینمائیم چنین عنوان دارد:

« بهاری دیگر... »

وچنین آغاز میگردد :

باز

ای شکوه کوچه باغهای سبز

ای بهار

مثل سالهای پیش

با ترپچه نقلی و پیازچه به خانه آمدی

مهربان من خوش آمدی

خواهرم در انتظار روز عید

صبحها پیاز سنبل جوانه کرده را

آب میدهد

سالنامه را نگاه میکند

و پس از سه بند دیگر که یکی از آنها ازینقرار است :

ای بهار

شاعران پیش گفته‌اند

چتر بر گهای سبز تو

سایبان باغهای پر گل است

پبله شکوفه‌های تو در شاخه‌های سرخ دیدنی است

گرد شاخه‌های سرخ دیدنی است

سالنامه‌ها

در هزار دفتر و هزار برگ

مقدم تو را

پیشوازمیروند

دستهای چشم انتظار

روی کوزه‌ی گلی

رازیانه سبز کرده‌اند

و با این بند که برای خود طراوت و عطر مخصوص هم دارد پایان مییابد.

ای طراوت جوانه‌های سبز و لاله‌های سرخ

ای بهار

بارها تولد تورا
در شکوه شاخه‌ای که سر بکوچه میکشد
یا بنفشه‌های گل‌فروش دور گرد دیده‌ایم
پس چرا
خانه‌های ما
باشکوفه‌های کاغذی بهار میشود؟

تردید نیست که طبع و ذوق ایرانی شعر دوست که هزار سالست شعر عالی موزون و قافیه‌دار را با آواز خوانده و شنیده است و از آن لذتها برده و کیفها کرده است و رنگ و وریشه و تار و پودش با چنین شعری جوش خورده و بهم بافته شده و نضج گرفته است و شعر و موسیقی را از هم لایتجزا میدانند و شعری را که نتوان در یکی از هفت دستگاه موسیقی خودمان خواند و تفتنی کرد شعر بحساب نمی‌آورد، شعر نو باین آسانها بدلش نخواهد چسبید و تنها بسته بدانائی و علم و درایت و استادی و حذاقت جوانان با ذوق و شاعر منش است که باید بدستور نظامی خودمان عمل نمایند که فرموده:
نمیخواهی که زیر آفتی چو سایه مشو بر نردبان جز پایه پایه

تا رفته رفته بمرور ایام دل و خاطر هموطنان نشان را با شعر نو آشنا سازند (بشرط آنکه شعر نوفی الحقیقه شعر هم باشد) و گوش و هوش آنها را برای شنیدن و پذیرفتن نوپردازی حاضر و مستعد سازند و الا بیم آن میرود که چون بسیاری (بلکه اکثریت) جوانان ما امروز بدبختانه (بدبختانه هم برای خودشان و هم برای ما و فرهنگ و ادبیات ما) با شعر فارسی آشنائی کافی ندارند (و چه بسا هیچ آشنائی ندارند) و حتی عده زیادی از آنها با شعر و ادبیات قرنگی بمراتب بیشتر آشنائی دارند تا با شعر و ادبیات فارسی که بزبان مادری آنها ساخته و پرداخته شده است و از ممتاز ترین شعرهای دنیا بشمار میرود، بله، بیم آن میرود که گنجینه هزار ساله شعر فارسی که تنه‌های گرانبهای ما میباشد و تنها چیزی است که امروز در دنیا میتوانیم بآن مباحثات نماییم و با آن اسم و عنوان خود را در قافله تمدن وارد سازیم رفته رفته در بوته فراموشی افتاده در زیر توده‌های ابر جهل و غفلت مدفون و معدوم گردد.

آرزوی تمام هموطنان ما و گروه انبوه کسانی که در اطراف و اکناف جهان همواره شعر فارسی را دوست میدارند و طالب و خواهان و هواداران میباشند این است که شعر فارسی هم مانند دشت و هامون ایران زمین باز روزگاران دراز زنده و حیات بخش و نشاط انگیز باقی بماند و شعری فارسی زبان ما از پیر و جوان و قافیه‌سنج و نوپرداز با باران طبع و ذوق «جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زای» خود آنرا آبیاری نمایند و سرسبز و شاداب نگهدارند.
پس باید امیدوار بود که موسم برگ ریزان خزان ادبی ما نیز که بلاشک گذران است خواهد گذشت و باز بهار فرا خواهد رسید و

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
تا سرا پرده گل نمره زنان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
این تظاول که کشید از غم هجران بلبل